

به یاد آور آن خسروانی سرود

”ای ایران“ را کنار بگذاریم و سرود شاهنشاهی را زنده سازیم.

از دیرباز در شگفت بودم که چرا می توان ایرانیها را از میان انبوهی از بیگانگان، حتی از پشت شناخت. نیازی نیست که چهره شان را دید تا دانست که آن گروه که از دور می روند هم میهنم هستند: خمیدگی ویژه ای که همه مان داریم، شناسنامه ما ست. این خمیدگی هم چیزی نیست جز نشانه شکست و افسردگی. کشیدن بار هزار و چهارصد سال بندگی، بی گمان فرجامی جز این نمی توانست داشته باشد. اما روزی باید این روحیه بازنده را با احساس پیروزی و سربلندی جایگزین کرد. منظور از سربلندی از آن گونه دروغینش نیست که خوی ناپسند ما گشته و برابر است با ادعاهای بی پایه که در درون خود به آن کوچکترین باوری نداریم. زن و مرد سرفراز نیازی به رجز خوانی ندارند: فروغی که از چهره اشان می تابد، به تنهایی گواه برتری آنها است و وقار طبیعی شان سرها را در برابرشان به فرود می آورد. این نیروی رازآمیز را نیاکانمان ”فر“ می نامیدند.

نیاکانمان نیک می دانستند با غم و اندوه نمی توان فر را به سوی خود کشید. فر از بازنده بدش می آید و به سوی آنکس می رود که سرودخوانان برای گرفتن جهان می تازد. گریه و ناله از آن بردگان است و شادی و سرور ویژه ازادگان.

نه اینکه بگویم سرود ”ای ایران“ زیبا نیست، اما آنچیزی که اشک در چشمان جاری کند کسی را فرمند نخواهد ساخت. این سرود، ناله شکست خورده ای است که به دنبال نیروی قلبی می گردد.

داستان نوشتن این سرود خود گواه حس سرافکنندگی سراینده است که درد خواری مردم ایران را در آن بازتاب می دهد. گل گلاب در سالهای اشغال ایران در جنگ جهانی دوم، در تهران شاهد کتک خوردن یک خواروبارفروش به دست یک سرباز آمریکائی بود. این پرده چنان او را افسرده و منقلب کرد که به پیش خالق در دفتر انجمن موسیقی ملی شتافت و برای التیام عقده شان، ناله نامه ”ای ایران“ را با هم به روی کاغذ آوردند و برای نخستین بار در ۲۷ مهرماه ۱۳۱۳ یزدگردی (۱۹۴۴) در تالار دانشکده افسری نواختند. آری، ”ای ایران“ یادگار روزهای شکست است که میهن در دست دشمن بود، پادشاه نیکسروشش در تبعید مرده و مردمانش نوکری بیگانه را پیشه کرده. با چنین نوای بازنده ها نبود که دو سال دیرتر می توانستیم آذربایجان را از چنگ روسها بازستانیم.

”ای ایران“ آهنگ رزم نیست، آواز سوگواری است. سوگ میهن درخشانی که داشتیم ولی از دست دادیم، شکوهی که به آن می بالیدیم و دیگر نداریم، باری، اعتراف به بی مایگی خود از اینکه نتوانستیم این همه بزرگی را پاس داریم.

از نگاه موسیقی نیز، ”ای ایران“ ایرادهای فراوانی دارد. پیش درآمدش دراز است تا جایی که پیش از آغاز سرود، حوصله همه سر می رود و تاکنون ندیده ام که جمعیت شعر را به هنگام و بی تأخیر سر گرفته باشد. ریتم آهنگ هم، شل است و افیونی. ”ای ایران“ صوفی صفتان را خوش می آید، نه عیاران را. در ورزشگاه، ”ای ایران“ نه تنها به پهلوانانمان نیرو نمی بخشد، آنها را چنان غم آلود می سازد که به جای نبرد آرزو می کنند به گوشه ای روند تا زار زار گریه سر دهند. با چنین روحیه ای، حریفشان به سادگی شکستشان خواهد داد.

اگر سربازان کورش سرود ”ای ایران“ بر لب داشتند، پایشان از مرزهای پارس هم فراتر نمی رفت، چه رسد دروازه های آشور و بابل. افسوس، لشکر عرب از ما مشتکی خوار و بزدل ساخته که به جای پایداری و پیکار در دشواری، بهتر می دانیم شیون سر دهیم و مانند دیوانگان سر به دیوار بکوبیم. داروی دردهایمان گریه است، اما با بیحس کردن خویش، بیماری را درمان نمی کنیم، خود را گول می زنیم.

پس:

معنی کجانی، به گلیانگ رود

به یاد آور آن خسروانی سرود

چه در کلبه ای در خندانده فومن به جهان آمده باشیم، چه در کاخ سروستان فارس، ما ایرانیان نژاده هر کدام برای خود شهریاری هستیم و در رگهایمان خون پادشاهی جریان دارد. سرود شاهنشاهی، پرستش اربابی نیست که با پتک بر سر ما می کوبد، درودی است به سرداری که ما را پیش به سوی پیروزی می برد. در پهن دشت نبرد، دلاوران جنگجویمان سرود خسروانی می خواندند، نه ناله ”ای ایران“. شیپورشان برای بیداری و هشیاری بود نه خواب و خودفراموشی. همه نمادهایشان، چه درفششان و چه فریادهای پرخاشگرشان، شورانگیز بود و مایه برتری بر دشمن. اگر چنین نمی کردند چگونه آن ایرانشهر شکوهمند را می ساختند؟ اگر ما امروز چنین نمی کنیم، چرا از پستی خود در شگفت باشیم؟ در جهان، هر چیز بهائی دارد و بدست آوردنش شایستگی می خواهد.

در سایه‌ات جان می‌فشانیم
از دشمنان جان می‌ستانیم
ما وارث ملک کیانیم

با سرود شاهنشاهی و درفش شیروخورشید بود که ارتشمان پا بر ابوموسی گذاشت و در ظفار، آنجا که انگلیسیها در مانده بودند، چیره گشت. همین فرّ بود که عراقی‌ها را به لرزه انداخت و صدام حسین را واداشت که از شاهمان امان بخواهد. اما همینکه ناله "ای ایران" سر دادیم و شیروخورشید را برچیدیم، دیدیم که به چه خواری افتادیم. صدامی که از ارتش ما می‌لرزید، دانست که دیگر در ما فرّی نیست و یک شبه تا دل ایران بر ما یورش برد. آن جنگی که در چهل و هشت ساعت می‌توانستیم پایان دهیم و تا بغداد رویم و به جای آمریکائیه‌ها صدام را به دار آویزیم، هشت سال به درازا کشید و در پایان ره‌وردش چیزی نبود جز سیگار برگ طارق عزیز و ریشخندش به نمایندگان قوزکرده ایرانی که به ژنو گسیل داده شده بودند تا جام زهر را به جای رهبرشان بنوشند. اکنون حتی امارات هم می‌خواهند به جنگمان بیایند و سه جزیره را ازمان بگیرند. آن چیز که با سرود شاهنشاهی و درفش شیروخورشید بازپس گرفته بودیم، با ناله "ای ایران" با دست خود به آنها واگذار خواهیم کرد و سپس در گوشه‌ای برای زار زار گریه کردن رفته، هر چه دشنام است حواله چرخ گردون خواهیم فرستاد.

ما پیرو کردار نیکیم
روشن دل از پندار نیکیم
رخشنده از گفتار نیکیم

سرود شاهنشاهی، هم رزمی است، هم کوتاه و هم شادآور. ترانه‌اش فارسی روان و نمایانگر باور ایرانی. سرودی است که به یاد شاپور ساسانی و بنام سزاوار پهلوی خواندند. بیش از هزار سال رودکی، فردوسی، نظامی، خاقانی و حافظ چشم به راهش بودند و سرانجام ما این بخت را داشتیم که بنوازیم. سرود شاهنشاهی جای تهی سرودهای خسروانی باربد را پر می‌کند. "کین ایرج"، "کین سیاوش"، "تخت اردشیر"، "باغ شیرین"، "باغ شهریار"، "هفت گنج" یا "روشن چراغ" با سرود شاهنشاهی جان می‌گیرند و باربد را انوشه روان می‌سازند.

دشمن، همان بازماندگان لشگر عرب، هر چه زیبا داریم می‌گیرند و به جایش زشتی بر ایمان می‌گذارند تا خود را خوار و پست بدانیم. با این پستی، بندگی بی‌هوشترین و بی‌دانشترین مردم روی زمین را بی‌چون و چرا پذیرفته ایم و ناچاریم کلیه‌مان را بفروشیم، پس از هشت ساعت کار مسافرکشی کنیم و شب هم به خانه بازماندگان عرب رویم برای نوکری و کلفتی این زشترویان پر ادعا. سرود شاهنشاهی خاری است در چشمان بورژوا-اللهی‌ها؛ آن را تا ته مردمکشان فرو کنیم، همان چشمان پرافاده‌ای که بدی را می‌بیند و خم به ابرو نمی‌آورد.

چه باکی داریم از این بازماندگان لشگر عرب که سرود شاهنشاهی یا درفش شیروخورشید را ننگ دارند؟ چرا این بی‌مایگان که اگر اربابان فرنگی‌اشان نبود، حتی گدائی هم از دستشان بر نمی‌آمد، باید بتوانند ما را چنین خلع سلاح کنند؟ چرا باید بازیچه بی‌هوشترین مردم گیتی شد؟

با سرود شاهنشاهی، کشورمان را از دلال و بسازبفروش بازپس بگیریم و دختران و پسران بی‌مایه‌شان را به آتش دوزخ بسپاریم تا ایرانی نژاده که در تنگدستی و بندگی بسر می‌برد، جایگاه گذشته خویش را باز یابد.

ایرانیان پیوسته شادان
همواره بزدان
بود او را نگهبان

امروز بی‌ترس و گمان، چهره صددرصد ایرانی خود را با سربلندی به رخ دشمن بکشیم و به او بفهمانیم که دوران بردگی به پایان رسیده است.

بابک خدانی

پاریس، بهرام روز، شهریور ماه ۱۳۷۸ یزدگردی